

بوی اسپند



حسین شکیب‌راد
دبیر «نوجوانه»

برای بعضی‌ها ۲۹ اسفند بوی نفت می‌دهد، اینها یا تاریخ را قورت داده‌اند و

هرروزی که می‌رسد فقط مناسبت‌هایش را به یاد می‌آورند یا از طرفداران مرحوم مصدق‌اند و سالی یک بار برایش خدا بیامری می‌فرستند.

برای یک عده هم ۲۹ اسفند بوی سبزی پلو با ماهی می‌دهد که مادر یا مادر بزرگ‌شان از شب قبل از عید بار گذاشته است تا همگی فردا نوش جان کنند. البته که آداب و رسوم خوب است ولی نه این‌که به سبزی پلو و ماهی و خودتان و اطرافیان‌تان هم موقع خوردن رحم نکنید.

برای یک عده هم ۲۹ اسفند بوی اسپند می‌دهد. این گروه را دقیقاً نمی‌شناسم برای همین در موردشان حرف نمی‌زنم!!!

گروه سوم ۲۹ اسفند برایشان غم‌انگیز است؛ نه این‌که چون سال تمام می‌شود غصه بخورند. اینها متولد ۳۰ اسفند یکی از سال‌های کبیسه‌اند. آن وقت یادشان می‌افتد که هر ۴ سال یک بار برایشان تولد می‌گیرند و برای همین است که ناراحت می‌شوند.

اما برای اغلب ما ۲۹ اسفند یکی از عجیب‌ترین روزهای سال است. حسابش را که بکنی ظاهراًش با بقیه روزها هیچ فرقی ندارد. ولی همین‌که اسمش می‌شود آخرین روز سال، توی ذهنت یک جمله نقش می‌بندد: «شروع دوباره» البته برخی هستند که هر کاری را می‌خواهند شروع کنند، به فردا یا شنبه آینده می‌سپارند و آخرش هم همین ۲۹ اسفند که می‌شود می‌گویند دیگر از امسال فلان کار را انجام خواهیم داد. ولی این روزها فقط بهانه‌هایی هستند برای تغییر. برای این‌که همت کنیم و از نو، جوانه بزنیم. هر سختی و مشکلی در سال گذشته بوده، هر کدورتی که از کسی به دل داشته ایم را کنار بگذاریم و سال را حقیقتاً نو کنیم. وگرنه بهار می‌آید و زمین سبز می‌شود و پرندۀها نغمه می‌خوانند و ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم.

البته خیلی‌ها به این نیاز به تغییر اعتقاد دارند ولی انتظار دارند اول اطرافیان‌شان و زمین و زمان تغییر کند، بعد اگر همه چیز بروفق مرادشان بود آن وقت شاید خودشان هم چیزی را تغییر بدهند. اما راز تغییر موفقیت آمیز این است که: «اگر می‌خواهید جهان را تغییر دهید، ابتدا باید خودتان را تغییر دهید»

اگر بتوانید ذهن‌تان را تغییر دهید، احساسات و اعمال‌تان تغییر پیدا خواهند کرد و به لطف این کار کوچک ولی پر زحمت و تأثیرگذار می‌توانید دنیای اطراف خود را تغییر دهید. با تغییر در شخصیت و ویژگی‌های فردی‌تان می‌توانید کارهایی که در گذشته حتی به آنها فکر نکرده بودید را، انجام دهید و بتوانید در محیط یا جهان خود تغییراتی ایجاد کنید.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۷ ■ ۲۲ اسفند ۱۳۹۸

نوجوانه



شما هم می‌تونید

شعر، داستان،

یادداشت یا

متن‌های ادبی

خودتون رواز

طریق ایمیل

ضمیمه که در

صفحه ۸ اومده

برامون ارسال

کنید تا در صفحه

قلمرو چاپ کنیم

زهره استادی
ورامین

یادداشت

یک فنجان همدلی

عید را بیخیال خودت چطوری؟

خانه‌تگانی‌ها به کنار رو به راهی؟ بیا؛ بنشین کنار من دو کلو م حرف بزنیم چای که ندارم اما برایت نوشتم، تازه دم! فقط تو بخند که دیگر نیازی به قند و شیرینی و این چیزها نباشد. اصلاً نظرت چیست فارغ از تمام تشویش‌ها با هم نفسی عمیق بکشیم و ایمان بیاوریم به یک روز دیگر بهتر؟ یا مثلاً آرزوهایمان را به پرواز در بیاوریم و رویاهایمان را موبه موبافیم؟

و کنار الرحمن و آیت‌الکرسی خواندن‌های این روزهایمان، کمی غزل بگنجانیم بعد همین‌طور که آرام آرام حالمان رونق می‌گیرد من برایت از سهراب بخوانم؟ آخر می‌دانی هموطن نازنین من! تا شقایق هست زندگی باید کرد.



متن ادبی

قلب ایران

بر سطح سخت و سنگی زمین، آرام خوابیده‌ام. سن و سالی از من گذشته است. گه‌گذاری سرفام می‌گیرد و جسمم می‌لرزد. گاهی که چشم‌هایم را باز میکنم، آسمانی صاف را می‌بینم و کم ستاره، که ماه در آن دلبری می‌کند. بعضی وقت‌ها، گرد و غباری بینی‌ام را قلقلک می‌دهد و عطسه‌ای می‌کنم. جغرافی دانان گفته‌اند بدنم گرم و خشک است، اما خودم می‌دانم، چشم‌های من پر از اشک‌های شوری‌ست که وقتی گریه کنم، سیلی عظیم به راه می‌افتد. من قلب هم دارم، مثل شما آدم‌ها، درست در سمت چپ سینه خاکی‌ام... قلب من پاک است و نورانی، دیگر به خورشید شما احتیاجی نیست، دستم را سایبان قلبم کرده‌ام، آن را از هرگزند و آسیبی حفظ می‌کنم. در لایه لایه دلم، عشق جریان دارد، محال است به قلبم سری بزنم و ناامید برگردی، از جاده‌های پست و هموار تنم که عبور کنی، دلت را که کمی صاف کنی، آنگاه گنبدش رو به روی توست. زیررواقش می‌نشینی و حرف می‌زنی، مطمئن باش که گوش می‌دهد به تک‌تک کلمه‌ها و حرف‌ها... نقاره می‌زند، کبوترها از روی گنبد به سمت آسمان

امیرحسین علی نیا فرد
تهران

یادداشت

محله قدیمی...



زمانی که صفحه‌های تقویم به آخرین روزهای خود نزدیک می‌شوند ناگهان دلم هوای قدیم را می‌کند، زمان طفولیت و شیطنت‌های بجگی میان کوچه‌های کوچک و بزرگ و خانه‌های

یک طبقه‌ای... توپ پلاستیکی‌ای که به یک ماه نرسیده توسط خانواده‌هایی که شدن شیشه خانه‌شان شکسته دیگر باز نمی‌گشت و بازی تمام می‌شد...

روزهایی نمی‌شد که همسایه‌ها دور هم جمع نشوند و با هم حرف‌نزنند! دورانی که در دنیای رنگی همه چیز سیاه و سفید بود و کمتر کسی به وسایل و تزئینات سفره عید اهمیت می‌داد...

زمانی که نکتد بوی غذای سبزی پلو با ماهی مادر بزرگ به بیرون برود و کسی دلش هوس آن را کند...، گرچه آن روزها در تمام خانه‌ها، بی‌منت و بدون ناراحتی به روی همدیگر باز بود، آرزویمان این بود که پدر بزرگ از لای قرآن کریم زیباییش به ما عیدی بدهد و با آن نقشه‌ها در سرمان بکشیم و با این خیال‌ها آخرین روزها و نفس‌های زمستان را سپری میکنم، لحظه سال تحویل از ایزد منان طلب یاری میکنم که هوای دل همه‌ما را در سال جدید عوض کند و زندگیمان بیش از پیش عطر و بوی خالق را بگیرد.

عطیه ضرابی
تهران



پرمی‌کشند، پسرکی لبِ حوض بازی می‌کند،

پیرمردی نورانی، تسبیح به دست و با لباس

خادمی، فیش غذای حضرتی پخش می‌کند، مادری،

چندمین‌گه را به پنجره فولاد می‌زند، پراز امید و به نیت

شفا... همه اینها، در قلب من اتفاق می‌افتد، جایی که

شما مشهد می‌نامیدش، محل شهادت مهربانی‌ها.

حالا من آرام خوابیده‌ام، با خیالی راحت، که لیخن کسی

هست که ضامن آرزوهایتان باشد، در شمال شرقی تنم...

من ایرانم، ایران! و مشهد الرضا قلب من است.



بیخشد شما؟

برای کشف شخصیت

این شماره از

«بیخشد شما»

تا انتهای ضمیمه رو بخونید.

فقط یادتون باشه

این زبان حال ایشونه

اما به قلم ما.

عشق کتاب

خانه ما توی یک روستا، حوالی بریستول انگلستان بود. ما از آن خانواده‌هایی داشتیم که پدر و مادر هر دو مشغول کارند. البته نه این‌که غریب‌نم از نبودنشان بالای سرم؛ چون ما هم وضع مالی خوبی داشتیم و هم از لحاظ عاطفی آنها خیلی حواسشان به من بود. از همان کودکی خوره کتاب بودم. یعنی توی هر



جشن تولد؛ چشم می‌دوختم ببینم کی عقلش کار کرده و برای من کتاب هدیه گرفته. آخ که نمی‌دانید چه کیفی می‌کردم از خواندن و نوشتن. یاد یکی از کتاب‌هایی افتادم که حسابی توی آن دوران حال و هوایم را عوض کرد: «اسب سفید کوچولو» نوشته الیزابت کوچ. اگر هنوز کودک درونتان زنده است بروید بخوانید!

